

بخشی از سفرنامه فریبا کلهر

Asia/Pacific
Cultural Center
for UNESCO
1997-1998



ACCU

دوره آموزشی
تولید نشریات
ادواری کودکان

توکیو ۱۷ تا ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۸

فریبا کلهر پانزده سال است که برای کودکان و نوجوانان می‌نویسد. حاصل این سالها را می‌توان در ۲۶ کتاب در قالب قصه تصویری، مجموعه قصه، رمان نوجوانان و آثار آموزشی مشاهده کرد. از این گذشته از کلهرده‌ها قصه و مقاله در مطبوعات کودک و نوجوان به چاپ رسیده است. برخی از آثار او از طرف نهادهای نشریات گوناگون جایزه اول را دریافت کرده و یا مورد تقدیر

قرار گرفته است. کلهر همچنین مدرک کارشناسی ارشد مدیریت آموزشی را از دانشگاه تهران و نیز زبان و ادبیات فارسی را از دانشگاه آزاد داراست. او در حال حاضر عضو شورای سردبیری ماهنامه سروش کودکان است. کلهر چندی پیش از سوی سازمان ACCU در دوره آموزشی روزنامه‌نگاری در ژاپن شرکت کرد و سفرنامه‌ای نوشت که بخشی از فرازهای مهم آن را می‌خوانید.

سه‌شنبه ۱۵ سپتامبر

با تعارف شکلات شروع شد!

خسته بودم. سفر طولانی و خسته کننده بود. بیشتر مسافرها صندلیهای خالی هواپیما را به هم چسبانده و خوابیده بودند. ظاهراً به آن همه تکنایهای دلبره‌آور عادت داشتند. بیشترشان ژاپنی بودند و ایرانی‌ها کمتر. «ژاپن به ایرانی‌ها ویزا نمی‌دهد» این جمله را در روزهای اخیر که به سفارت ژاپن می‌رفتم بارها شنیده بودم. نگران بودم و تنها و هیچ تصویری از آنچه در طول سفرم پیش خواهد آمد نداشتم. کارمندان «ای سی سی یو»^(۱) (ACCU) از ساعت ورودم

خبر داشتند. قرار بود فاصله فرودگاه «ناریتا» تا ترمینال هوایی را با اتوبوسهای لیموزین که بلیتشان را برایم فرستاده بودند طی کنم. همه چیز برنامه‌ریزی شده بود. با این حال نگران بودم. پسری بلند بالا با کله‌ای گرد و چشمانی درشت اما گود، خستگی و نگرانی مرا برای مدتی از بین برد. جعبه شکلاتش را که به طرفم گرفت فهمیدم گفتگوی مفصلی با او خواهم داشت. با خودم گفتم «ای کاش اولین سفرش نباشد.»

سومین سفرش بود؛ بیست و سه ساله. پدر و مادرش استاد یکی از دانشگاههای توکیو بودند؛ استاد ادبیات فارسی. اسمش رضا بود و به خاطر وضعیت پدر و مادرش ویزای سه ساله ژاپن را گرفته بود. از دخترهای ژاپنی خوشش نمی‌آمد.

«اصلاً خوشگل نیستند.»

با این حال به ژاپن می‌رفت تا در کتابخانه دانشگاهی که پدرش کار می‌کرد، مشغول کار شود. گفت: «اگر حقوقم کمتر از ۲ میلیون در ماه باشد قبول نمی‌کنم.»

چشمانم گرد شد. اما بعد فهمیدم که سطح حقوق در ژاپن با تبدیل ین به ریال، تقریباً همین مقدار است. خیلی زود خودمانی شدیم. در حدی که رازهای ۲۳ سال زندگی‌اش را برایم تعریف کرد: «قرار بود ازدواج کنم به خدا فریبا خانم نامزدم آنقدر خوشگل بود که راننده‌ها با دیدنش تصادف می‌کردند. حتی جرئت نداشت به مهمانی یا عروسی برود. یک بار که رفته بود جشن نامزدی، داماد حلقه‌اش را پس می‌دهد و به خانواده‌اش می‌گوید من این دختر را می‌خواهم.»

دختر زیباروی چشم آهویی را چشم زده بودند یا قسمتشان بود که در بیست و دو سالگی «ام‌اس» (MS) بگیرد. حالا در بیمارستانی در فرانسه معالجه می‌شد؟!

رضا با خنده از نامزدش حرف می‌زد. ظاهراً عین خیالش نبود، این را که به او گفتم، گفت: «به

خدا من خیلی ناراحتم...» حتی نمی‌توانست ظاهرسازی کند!

با هم از هر دری حرف زدیم. گفت که در سالن ترانزیت فرودگاه تهران متوجه من شده است.

«خیلی مضطرب بودید و دائم با موبایل حرف می‌زدید.»

«اولین سفرم به ژاپن است.»

«بی‌جهت دلشوره داری. من هر کمکی بتوانم می‌کنم.»

رضا در فرودگاه از من جدا شد، چون می‌خواست مثل بارهای قبل که به ژاپن آمده بود، با قطار به توکیو برود.

پنج‌شنبه ۱۷ سپتامبر

طبق برنامه‌ای که خانم «کوزوکو» برایم گفته بود ۱۷ سپتامبر ساعت ۹/۵ در لابی هتل حاضر می‌شوم. اولین نفر هستم و هنوز نمی‌دانم دیگر شرکت‌کننده‌های این دوره چه کسانی هستند. مانتو و مقنعه سرمه‌ای پوشیده‌ام. کارکنان هتل می‌روند و می‌آیند. مردی که به پسر بچه‌ها شبیه است با کراواتی غیرمتعارف می‌آید. سبیل پریشتی دارد که به صورت کوچکش زیادی می‌کند. چشمان مغولی دارد و اصلاً نمی‌شود سنش را حدس زد؛ مشکلی که همیشه برای تشخیص سن نژاد زرد وجود داشته است! او به طرف خانمی می‌رود و از او می‌پرسد که شما هم از طرف «ای.سی.سی.یو.» دعوت شده‌اید؟ خانم، منظورش را نمی‌فهمد. من به مرد چشم مغولی اشاره می‌کنم که من از طرف «ای.سی.سی.یو.» دعوت شده‌ام. مرد با لبخندی کودکانه به طرفم می‌آید و کنارم روی صندلی می‌نشیند. همه نگاه من متوجه کراوات اوست که پنج شش کله گربه روی آن نقش بسته است، گربه‌ای خندان، گربه‌ای حیرت‌زده، گریبان... عصبانی... مرد چشم مغولی کارت و ویزایش را به من می‌دهد. اسمش «اندی اسفندیار» و اهل اندونزی

ویتنام، تایلند... همه می‌آیند. خانمی با موهای وز کرده و پوستی بسیار سیاه از گینه. وای خدا چه خبر شده... لابی هتل پر از کلمات انگلیسی شده است که هرکس با لهجه خاصی آنها را ادا می‌کند. بیست و دو نفر از بیست و دو کشور! حدود یک چهارم دنیا در این لابی کوچک جمع شده است. اما من چه زود احساس خستگی می‌کنم. کدام دوستی به من می‌گفت «تافتة جدا بافته»! ای کاش حالا اینجا بود تا می‌دید که هنوز ساعت ۹/۵ نشده اما من از خستگی می‌خواهم به اتاقم برگردم. چرا کسی اینجا نیست تا خودم را برایش لوس کنم.

دو نفر از کارمندان «ای.سی.سی.یو.» می‌آیند. اسمها را یادداشت می‌کنند. بعد، برایمان تا کسی می‌گیرند. و ما را به ساختمان «ای.سی.سی.یو.» می‌برند. ساختمان بلند و سیاهی است. چند طبقه است. خدایا؟

کلاسها و سخنرانیها در طبقه چهارم تشکیل می‌شود. محل نشستن هرکس از قبل تعیین شده است. ایران: فریبا کلهر. جایم را پیدا می‌کنم. طرف چپم پسری از لائوس می‌نشیند و طرف راستم «اندی» است. رو به رویم گینه و کنار راست او رضوان ثاقب. خانم «میساکو» جانشین مدیر «ای.سی.سی.یو.» به ما خوشامد می‌گوید و برنامه آن روز را برایمان شرح می‌دهد. انگلیسی را روان و راحت حرف می‌زند خدا کند همه همین‌طور حرف بزنند!

جشن افتتاحیه و خوشامدگویی در ساختمان کناری تشکیل می‌شود. ما که می‌رسیم سالن پر شده است. فقط دو ردیف اول خالی است. ما را به آنجا راهنمایی می‌کنند. جاها مشخص است. ابتدا آقای «سوزوکی»، رئیس «ای.سی.سی.یو.» صحبت می‌کند. او حرف می‌زند و خانمی حرفهای او را به انگلیسی ترجمه می‌کند. بعد از او چند نفر دیگر هم حرف می‌زنند. آقای «سوزویا» مدیر

است. مسلمان است و بسیار پرانرژی و پرتحرک. می‌پرسد کجایی هستم؟ و تا اسم ایران را می‌شنود می‌خندد و می‌گوید: «مطهری... شریعتی... من کتابهایشان را خوانده‌ام.» بعد از حکم امام درباره مسلمان رشدی حرف می‌زند. مرد پرحرفی است که هر لحظه از چیزی می‌گوید. سردبیر مجله‌ای به نام «میو» است. به کراواتش اشاره می‌کند و می‌گوید: «خودم این تصاویر را روی کراواتم نقاشی کرده‌ام. کارا کترمجله‌ام همین «میو» است.»

تا پایان دوره همه «اندی» را «مستر میو» صدا می‌کنند و او لذت می‌برد!

نفر بعد که می‌آید خانمی فیلیپینی است. کارت ویزیت‌ها ردوبدل می‌شود. بعد مردی از پاکستان می‌آید، یا شلوار گشاد و پیراهن بلندی روی آن. هر دو سفید و برای سفر به ژاپن خوب شسته شده و اتو خورده‌اند. حلیقه سیاهش جلوه قشنگی روی زمینه سفید دارد. بهت‌زده است. به نظر می‌رسد دست و پایش را گم کرده است. بیشتر از ده مجله زیر بغل دارد که آنها را روی میز می‌گذارد. به سوالات «اندی» جوابهای کوتاه می‌دهد. لهجه‌اش را نمی‌فهمم. اندی هم نمی‌فهمد و خیلی زود خنده‌اش می‌گیرد. اما من یکی از مجله‌هایش را برمی‌دارم. مجله به زبان اردوست و از اینکه می‌توانم اسم مجله را بخوانم لذت می‌برم. مرد پاکستانی تعجب می‌کند. بعد می‌گوید زبان اردو و فارسی خیلی نزدیک هستند. مجلات را ورق می‌زنم. بیشتر تیتراها را به راحتی می‌خوانم. عکس مردی را نشانم می‌دهد و می‌پرسد: «آیا او را می‌شناسی؟» می‌گویم: «اقبال است؟» شاد می‌شود. دیگر حالت بهت‌زده ندارد. اسمش «رضوان ثاقب محمد» است. ۲۳ سال دارد و پزشک است.

کم‌کم همه می‌آیند. خانمی از میانمار با لباس سنتی نه چندان نو. خانمی از سری‌لانکا با لباس سنتی زرد رنگ. آقایی از بنگلادش کراوات زده ... مرتب. مردی از مالزی، لائوس، مالدیو. خانمی از

«ای.سی.سی.یو.» خانم «نا کاکاوا» نویسنده... بعد از سخنرانیها نوبت شرکت‌کنندگان دو کشور ماست که خودشان را معرفی کنند. در همه حال مترجم گفته‌ها را برای مدعوین به ژاپنی ترجمه می‌کند. مجری برنامه می‌گوید به جز مهمانانی که از بیست و دو کشور آمده‌اند، مهمانان دیگری هم برای افتتاح دوره آموزشی دعوت شده‌اند؛ نویسندگانی از ژاپن، افرادی از رایزن‌های فرهنگی کامبوج، کره، چین...

قبل از ناهار بطریقه‌های مشروب با سروصدا باز می‌شوند. یک لحظه نگاهم به رضوان ثاقب می‌افتد که با ریش سیاهش گوشه‌ای ایستاده و دیگران را



نگاه می‌کند. از او می‌پرسم آیا مشروب می‌خورد؟ و او با قاطعیت تحسین برانگیزی می‌گوید: «نه... من مسلمان هستم.»

گردانندگان برنامه به فکر مسلمانها هم هستند. آب پرتقال! من، رضوان ثاقب، اندی (اندونزی) «سیدنی اسحاق» از مالزی و «ابراهیم وحید» از مالدیو مسلمانیم و لیوان آب پرتقال در دست! یکی بیاید از ما عکس بیندازد!

وقت ناهار، هیچ نمی‌دانیم چه باید بخوریم. خوشبختانه کارمندان «ای.سی.سی.یو.» با روحیه

مسلمانها آشنا هستند. دوروبر ما می‌پلکند و درباره محتویات غذاها توضیح می‌دهند: «این فقط سبزیجات است، این یکی گوشت ندارد... مرغ... گوشت خوک... برنج... ماهی...»

رضوان ثاقب همه جا در کنارم است. برای هر لقمه‌ای که فرو می‌دهد از من می‌پرسد: «حلال؟» فلاش دوربینها برق می‌زنند. همه عکس یادگاری می‌گیرند، مردی از سفارت کامبوج که شاید رایزن فرهنگی باشد به من نزدیک می‌شود و حرف می‌زند. اما من حرفش را نمی‌فهمم. لثه‌اش سیاه است و دهانش بوی خاصی می‌دهد که برای من خوشایند نیست. فقط سرم را تکان می‌دهم و خیلی سریع از او دور می‌شوم.

همه مشغولند، می‌خورند، می‌نوشند، عکس می‌اندازند و حرف می‌زنند. رایزن چین با دختری که از چین آمده و در دوره شرکت کرده است حرف می‌زند. رایزن کامبوج با مردی که از کامبوج آمده حرف می‌زند و من حسودیم می‌شود. رایزن فرهنگی ایران کجاست تا با او حرف بزنم و احساس غریبی نکنم؟

گوشه‌هایی که می‌تپد!

در هیاهوی آشناییها پسری ژاپنی آمد، حدوداً بیست و شش ساله با کت و شلوار سرمه‌ای و کراوات زرشکی. تمیز، براق، ظریف و خجالتی. با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای از من پرسید ایرانی هستم؟ و بعد گفت که رئیس می‌خواهد کتابی از یک نویسنده ایرانی چاپ کند... بهتر از این نمی‌توانست بشود. ناشر خودش آمده بود. با هم از سالن غذا بیرون آمدیم. جای خلوتی تشستیم و من سعی کردم دقیقاً بفهمم که او چه می‌خواهد. اما او چند کلمه بیشتر انگلیسی نمی‌دانست. با هم قرار گذاشتیم که روز بعد، پس از تمام شدن کلاسها به لابی هتل بیاید و چند کتاب از من بگیرد.

بعد از ناهار کلاسها رسماً شروع شد. اولین

بخش، سخنرانی خانم «نا کاگاو» بود، نویسنده‌ای که جایزه‌های زیادی برده است و بهترین کارهایش عبارتند از: زرافهٔ صورتی، دانهٔ آبی و مجموعهٔ لوری و گورا. او در زمینه‌های مختلف ادبیات کودکان مثل ترجمه و مقاله نیز فعال است. هدفش از نوشتن قصه برای کودکان، آموزش ارزشهای زندگی و کمک به رشد آنهاست. او معتقد است که برای خلق کار هنری سه شرط لازم است: نشاط، خلوص و نظم و ترتیب.

کودکی «نا کاگاو» در جنگ سپری شده است، زمانی که چاپ کتاب برای کودکان در اولویت نبوده است. او گفت: «باعث تأسف است که امروز با وجود تعداد زیاد کتابهایی که هر سال در ژاپن منتشر می‌شود، همچنین دسترسی آسان به کتابخانه‌ها، باز هم بچه‌ها رغبت کمی به مطالعه دارند.»

جدیدترین مشکل ژاپن در زمینه کتاب و کتابخوانی، گرایش اندک کودکان و همچنین بزرگترها به مطالعه است خانم «نا کاگاو» اولین کسی است که به این مشکل اشاره می‌کند. اما در روزهای بعد همهٔ سخنرانها به این نکته می‌پردازند.

او گفت: «مهم نیست که بچه‌ها در چه شرایطی به سر می‌برند، آنها همیشه چیزهایی برای لذت بردن پیدا می‌کنند. برای من کتاب خواندن لذت است. هر جا که می‌روم در جستجوی کتاب هستم و این جستجو قسمتی از لذت را تشکیل می‌دهد... بعد از جنگ هنگامی که دموکراسی جایگزین مiltیاریسم شد، مدارس نیز دچار تغییرات فاحش شدند. سیستم آموزش و پرورش عوض شد و ارزشهای گذشته مردود شناخته شد. حالا مدارس به جای جنگ به صلح فکر می‌کردند، اما مفهوم صلح فقط از کتابهای درسی به دست نمی‌آید. بلکه ادبیات نیز باید به تقویت مفهوم صلح می‌پرداخت. عشق به خانواده و همسایه، دوستی، مقررات اجتماعی... اینها هیچ ربطی به ملیت یا نژاد ندارند.

زاینی است و ما فقط از تصاویر سر درمی‌آوریم. بعد از سخنرانی، گوشیهایی را که برای شنیدن ترجمهٔ هم‌زمان به گوش گذاشته‌ایم، برمی‌داریم. گوشم درد گرفته است. «اندی» گوشش را نشان می‌دهد و انگشتان دستش را باز و بسته می‌کند. یعنی گوشم دارد می‌تپد. می‌خندم.

نان و ماهی

شب، رضوان ثاقب به اتاق آمد. گفت گرسنه است و چیزی برای خوردن ندارد. پیشنهاد کرد بیرون شام بخوریم. خسته بودم و حال حوصله بیرون رفتن نداشتم. گفتم: «من تن ماهی دارم.»

خدا می‌داند چقدر تلاش کردم به او بفهمانم «تن ماهی» چیست. آخرش هم نفهمید. وقتی تن ماهی را به دستش دادم خیرتر زده آن را در دست چرخاند و زوایایش را نگاه کرد. بعد در آن را باز کردم، یک نان لواش هم ضمیمه‌اش کردم و به او دادم تا بخورد.

پرسید: «هر دوی اینها حلال است؟»

جواب دادم: «صد در صد حلال! در ایران همه خوراکیها حلال است.»

او گفت: «در پاکستان هم همین طور!»

رضوان نان و ماهی می‌خورد و حرف می‌زد. راجع به همه چیز حرف زد. همان لباس صبح را به تن داشت. پرسیدم: «آیا در پاکستان هم همین‌ها را می‌پوشی؟»

عکسی از جیبش بیرون آورد. عکس خودش

بود. با کت و شلوار و کراوات. گفت: «من در پاکستان این طوری لباس می‌پوشم. اما وقتی خواستم ببایم ژاپن تصمیم گرفتم لباس سنتی پاکستان را بپوشم. این لباس را اصطلاحاً «لباس سخنرانی» می‌گوییم.»

عقایدش احترام‌برانگیز بود. تا آخر دوره فقط او، من و خانمی از هند همچنان فرم سنتی لباس پوشیدندمان را حفظ کردیم.

روز بعد، رضوان به من گفت: «شب گذشته قصه‌ای به اسم «ماهی و نان» نوشته‌ام که به زبان اردوست.» گفت که به زودی آن را به انگلیسی ترجمه می‌کند و برایم به ایران می‌فرستد.

جمعه ۱۸ سپتامبر

خانم «میساگو» ما را با فعالیت‌های «ای.سی.سی.یو.» و دوره آموزشی آشنا کرد:

«مرکز فرهنگی یونسکو برای کشورهای آسیایی و اقیانوسیه «ای.سی.سی.یو.» نامیده می‌شود. این مرکز سازمانی غیرانتفاعی است که از سال ۱۹۷۱ در توکیو شکل گرفته است. «ای.سی.سی.یو.» تلاش می‌کند که درک دو جانبه و مشارکت فرهنگی میان مردم کشورهای آسیایی و اقیانوسیه را ارتقا بخشد. و این مهم را از طریق برنامه‌هایی که در زمینه فرهنگ، توسعه کتاب و سوادآموزی دارد انجام می‌دهد. حدود ۹۰ درصد از بودجه سالانه «ای.سی.سی.یو.» را دولت ژاپن تأمین می‌کند و ۱۰ درصد را اعضای یونسکو در کشورهای مختلف. «دوره نشریات ادواری کودکان» نیز یکی از فعالیتهای این مرکز در سال ۱۹۹۸ است. در این دوره حدود ۲۲ کشور از آسیا و اقیانوسیه شرکت کرده‌اند. کشورهای عربی مثل عراق و عربستان عضو یونسکو نیستند. همچنین افغانستان و بعضی دیگر از کشورهای آسیایی.»

سخنران بعد از ناهار آقای «فوکوزاوا» است، طراح و گرافیست. او درباره تولید مجلات و

نشریات ادواری کودکان صحبت کرد و جنبه‌های متمایز چاپ کتاب و مجله برای کودکان در ژاپن را این‌گونه شرح داد:

۱. در مجلات کودکان از وسایل و تکنیک‌های متنوعی مثل عکس، کمیک‌ها، طرح، کاردستی، ضمیمه‌ها، تصویر و... استفاده می‌شود.

۲. انتشارات به چهار نوع مجزا تقسیم می‌شود، الف) آنهایی که پاسخگوی درخواستها و نیازهای احساسی و عاطفی هستند. ب) آنهایی که مهارتهای دیداری را ارتقا می‌بخشند. ج) آنهایی که بازیها را آموزش می‌دهند. د) آنهایی که از چهره‌های کارتونی معروف استفاده می‌کنند.

۳. کتابهای تصویری دربرگیرنده یک قصه و مجلات کودکان شامل انواع سرگرمیها، بازیها و قصه‌ها می‌شود.

۴. در مجلات، کاراکترهای مختلفی چه به شکل انسان، چه به شکل حیوان وجود دارند که نقش قهرمان زن یا مرد را بازی می‌کنند.

۵. چهره‌های کارتونی تلویزیون یا چهره‌های کتابهای کارتونی در آثار خاص کودکان مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۶. گروه‌سنی مجلات بسیار دقیق و کاملاً تعریف شده است و فاصله کمی میان گروههای سنی مختلف وجود دارد.

۷. کتابخانه تنها از طریق کتابفروشی‌ها، بلکه از طریق سیستم فروش مستقیم در مدارس و کودستانها نیز فروخته می‌شود.

آقای «فوکوزاوا» اشاره کرد ژاپن با وجود پیشرفتهایی که در زمینه چاپ و توزیع کتاب و مجله داشته است اما با مشکلاتی روبه‌روست. همان‌طور که قبلاً خانم «ناکاگوا» نیز گفته بود، مهمترین این مشکلات گرایش اندک به مطالعه است. دیگر مشکلات انتشار کتاب و مجله از دید آقای «فوکوزاوا» عبارتند از:

۱. متأسفانه تلویزیون به طور وسیعی رایج شده است. برای همین بچه‌ها زیاد کتاب نمی‌خوانند. اما به کتابهای تصویری علاقه بیشتری نشان می‌دهند.
 ۲. کارتونهای تلویزیونی بسیار رایج شده است. این کارتونها نه فقط در کتابهای تصویری، بلکه روی تیشرت‌ها، وسایل مدرسه و اسباب‌بازیها هم وجود دارند.
 ۳. بیان مستقیم، کاهش پیدا کرده است. اما استفاده از بیان مفصل و پر از جزئیات افزایش یافته است.
 ۴. موضوعات اخلاقی کاهش پیدا کرده است.
 ۵. تعداد کمی از کتابها به موضوع جنگ و صلح و محیط‌زیست یا موضوعات اجتماعی می‌پردازند.
 ۶. تعداد ناشران کتابهای اطلاعات عمومی زیاد شده است؛ مثل کتابهایی که به خواننده کمک می‌کند اسم ماشینها را حفظ کند. همچنین ناشران ترجیح می‌دهند کتابهای قصه چاپ کنند تا کتابهای دیگر.
 ۷. تعداد نویسندگانی که کتابهای تصویری تولید می‌کنند زیاد شده است.
 ۸. مجلات کمیک در حال افزایش است. موضوع بیشتر این مجلات عکس است. استفاده از اصطلاحات کثیف و مستهجن (dirty) فقط برای خندانن و تفریح روز به روز بیشتر متداول می‌شود.
 - آقای «فوکوزوا» گفت وقتی که مشکلات انتشارات ژاپن را فهرست می‌کنیم می‌بینیم که وضعیت، ایده‌آل نیست. او گفت برای ادامه کار مجلات باید به این نکات توجه کرد:
 - الف) پیام و دیدگاه مطالب مجله را مشخص و روشن کنید.
 - ب) نتایج را ارزشیابی کنید و راههای توسعه در آینده را مورد توجه قرار دهید.
- ج) مفاهیم خلاق و بکر و راههای عرضه آن را پیدا کنید.
- د) خوانندگان را برای تفکر و عمل بیشتر تشویق و ایجاد انگیزه کنید.
- ه) گروه سنی مجله و هر مطلب را مشخص کنید. مسائل قابل توجه دیگری نیز در تولید مطالب مجلات وجود دارد. برای نمونه:
- به گنجایش مجله و گنجایش خوانندگان برای درک مطلب توجه کنید!
 - مطالب قابل فهم و راحت باشد.
 - سعی نکنید مطالب کلی و وسیع بنویسید.
 - از طنز استفاده کنید.
 - با خوانندگان دوست باشید و کاری کنید که آنها به راحتی با شما تماس بگیرند.
 - ارتباط فعالانه‌ای بین خوانندگان و نویسندگان برقرار کنید.
 - تیتراهای کوتاه و جذاب انتخاب کنید.
 - در طراحی مجله به نکات زیر توجه کنید:
 - صفحه‌آرایی زیبا باشد
 - طراحی به راحت خواندن کمک کند، نه اینکه ایجاد مشکل کند.
 - از حروف نامشخص استفاده نکنید.
 - چارچوب پایه را مشخص و براساس آن صفحه‌آرایی کنید.
 - برای فهم راحت مطالب از عکسهای ساده استفاده کنید.
 - به فرم طراحی تیتراها توجه کنید.
 - بین خطوط و حروف فضای کافی بگذارید.
 - به اندازه و نوع حروف توجه کنید.
- شنبه ۱۹ سپتامبر
- زندگی بدون واژه‌های واقعی!
- رضا تقریباً هر روز زنگ می‌زند. اینجا تنهاست. مادرش تهران است و تا چند روز دیگر می‌آید. پدرش هم سرکار است. رضا دوستان چندانی در

راه مورد توجه بودن را به شیوه خودش پیدا کرده است. موهایش پشت سر کوتاه و در جلو بلند و چرب است. بسیشتر شسیبه هنرپیشه‌ها و خواننده‌هاست تا نویسنده یا روزنامه‌نگار. برای آشنا شدن با دیگران قدم بر نمی‌دارد، و برای آشنایی با او یک به یک پیشقدم می‌شوند. فقط من و رضوان ثاقب تا آخر دوره موضع خودمان را تغییر نمی‌دهیم.

اولین سخنران امروز آقای «هیرانو» است، سردبیر مجله «مینی‌چی». موضوع صحبت او «مجلات کودکان به مثابه وسیله‌ای مؤثر برای ارتباط» است. سن و سالش را نمی‌شود تشخیص داد. سال ۱۹۷۴ در رشته ادبیات، از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده است. مجله او یکی از سه مجله‌ای است که «انتشارات روزنامه‌های مینی‌چی» چاپ می‌کند. روزنامه مینی‌چی بزرگسالان حدود صد سال است که منتشر می‌شود و از بیست و شش سال پیش، انتشار بین‌المللی داشته است. انتشارات «مینی‌چی» نشریاتی برای کودکان دبستان و دبیرستان نیز چاپ می‌کند.

مجله کودکان «مینی‌چی» که شانزده صفحه تمام رنگی دارد، هر شنبه منتشر می‌شود و تنها

توکیو ندارد. فعلاً من تنها دوستش هستم. می‌دانم چقدر متأسف است که من چهارده سال از او بزرگترم. پسر بهانه‌گیری است... قهر می‌کند... مهربان می‌شود... پشیمان می‌شود... آشتی می‌کند... و من با صبر و آگاهی از روحیه پسری در این سن و سال او را تحمل می‌کنم. قرار است روز یکشنبه با هم به خرید برویم. پسر وسواسی عجیبی است. بیشتر از پنجاه بار محل و ساعت ملاقات را تکرار کرده است. تا روز یکشنبه مسلماً پانزده بار دیگر موضوع را یادآوری می‌کند.

امروز روز خوبی است. چون فردا تعطیل است و من با وجود علاقه‌ای که به مباحث طرح شده در دوره دارم، ولی احساس می‌کنم باید یک روز استراحت داشته باشم. ترجمه همزمان باعث می‌شود که بیشتر از یک چهارم صحبت‌ها را نفهمم. سر ساعت ۹/۵ همه در کلاس حاضر می‌شویم. فقط آقای «جونگ سونگ وُن» (شرکت‌کننده کره) نیامده است. همیشه دیر می‌رسد، با قوطی آبمیوه‌اش. به هیچ‌کس نگاه نمی‌کند. رضوان ثاقب می‌گوید پسر مغروری است. اما «اندی» معتقد است که او پسر درونگرایی است. اما من عقیده دارم که او خودنماست. دلش می‌خواهد مورد توجه باشد. و



خواننده آن را همراه والدین و معلمها بخواند.
 ۲. از واژه‌های واقعی در آن استفاده شود.
 ۳. به خوانندگان درباره دنیا و تنوع و گوناگونی زندگیها اطلاعات بدهد.
 هیرانو درباره اولین نتیجه خود گفت:
 «مهمترین هدف ما همین است، وقتی کودکی مشکلی دارد، آن را با والدین و معلمهایش در میان نمی‌گذارد، چون آنها او را درک نمی‌کنند. زنجیرهای دوستی با همسالان هم ضعیف و شکننده است. اما یک نشریه می‌تواند نقش مشاور و راهنما را به عهده بگیرد. در روزنامه من خیرهای جهانی و وطنی نوشته می‌شود، همین‌طور قصه و مقاله من همچنین صفتی را به نظر و نامه‌های خوانندگان اختصاص داده‌ام. ایده دوم تا حد زیادی به هدف اول وابسته است.

در جامعه مدرن ژاپن، نقشهای اجتماعی مردم و رفتار الگوهای تفکر تا حد زیادی استاندارد شده است. حتی کلماتی که مردم برای بیان احساسات خودشان به کار می‌برند یکسان است و مردم عمیقاً از این مسئله رنج می‌برند؛ هرچند در ظاهر نشان نمی‌دهند. معمولاً ما نامه‌هایی از خوانندگان دریافت می‌کنیم که احساسات واقعی در آنها بیان شده است. به نظرم مردم در جستجوی واژه‌های واقعی هستند. اما در جامعه امروز واژه‌های صادقانه و صمیمی محدود شده‌اند. من جدولی از کلمات واقعی تهیه کرده‌ام و درباره چگونگی استفاده از این جدول تلاشهایی کرده‌ام.

ایده سوم، هسته اصلی سیاست سردبیری (editorial policy) را تشکیل می‌دهد. من می‌خواهم به خوانندگان نشریه‌ام بگویم که دنیا خیال‌انگیز و زندگی بزرگ است. در ژاپن بچه‌ها با سایر جوامع ارتباط ندارند. سفرهای آنها زیاد شده است، اما هنوز به زندگی روزانه مردم دیگر بی‌توجه هستند. بچه‌های ژاپنی فیلمهای خارجی را نگاه می‌کنند و به موزیک خارجی گوش می‌دهند

مجله بین‌المللی ویژه بچه‌های کودستانی است. مجله دانش‌آموزی (دبستان) که از سال ۱۹۳۶ چاپ می‌شود قدیمی‌ترین مجله بین‌المللی ویژه دانش‌آموزان دبستان در ژاپن است. هشت صفحه رنگی دارد و شنبه‌ها و یکشنبه‌ها منتشر می‌شود. مجله دبیرستانی‌ها نیز از سال ۱۹۴۹ چاپ می‌شود و تنها مجله بین‌المللی برای دانش‌آموزان در ژاپن است. هشت صفحه (نیم قطع) دارد، رنگی است و هر شنبه و یکشنبه منتشر می‌شود. دایره خوانندگان این مجله وسیعتر از دانش‌آموزان دبیرستان است. نامه‌هایی که از خوانندگان به مجله می‌رسد نشان می‌دهد که بچه‌های دبستان، دبیرستان، دانشگاه و حتی پدرها و مادرها و پدربزرگها و مادربزرگها نیز آن را می‌خوانند.

مهمترین هدف آقای «هیرانو» در یک سال سردبیری آن بوده است که مجله را خواندنی کند. اولین اقدام او برای رسیدن به این هدف، شناسایی واژه‌های چینی وارد شده به زبان ژاپنی و اجتناب از آنها در مجله بوده است. قدم دوم نوشتن مقالات مجله به زبانی نزدیک زبان و درک خوانندگان است. او معتقد است که دبیرستانی‌های ژاپنی فاقد اطلاعات عمومی وسیع هستند و درک حوادث جهان بدون داشتن زمینه‌های علمی و تاریخی غیرممکن است. بنابراین مقالاتی که در این روزنامه چاپ می‌شود باید براساس زمینه و میزان دانش خوانندگان باشد. در ضمن زمینه تاریخی هر حادثه (رویداد) در مقاله آورده می‌شود تا خوانندگان بهتر آن را بفهمند.

به نظر «هیرانو» مهمترین مشکلی که کودکان ژاپنی را از دبستان تا دانشگاه دربرگرفته، مشکل ارتباط با دیگران است:

«من همیشه فکر می‌کنم که روزنامه ما چطور می‌تواند این مشکل را حل کند.»

و به این نتایج رسیده است:

۱. مطالب روزنامه باید به گونه‌ای باشد که

ولی نمی‌توانم بگویم که آیا این چیزها به شکل عمیقی در درون آنها طنین می‌اندازد یا نه. من می‌خواهم به خوانندگان مجله‌ام بگویم مردم گوناگون‌اند، هم خوب هستند و هم بد، هم جالبند و هم آزار می‌دهند. من می‌خواهم به آنها فرصت بدهم که خودشان درباره مردم قضاوت کنند. نشریه من می‌تواند اطلاعاتی را به آنها بدهد که نیاز دارند. به این ترتیب فرصتی برای ارزشیابی دوباره روش آموزشی زندگی ژاپنی به دست می‌آید.

موضوعاتی که بچه‌های دبیرستانی در قرن ۲۱ باید بخوانند عبارت است از کامپیوتر، علوم، محیط زیست، فلسفه و انگلیسی. هر قدر که جامعه پیچیده‌تر و متنوع‌تر می‌شود، دنیای بچه‌ها هم به همان اندازه تغییر می‌کند و پیچیده می‌شود.»

مشکلاتی که هنوز باقی است!

بعد از نهار، بحث گروهی درباره وضعیت موجود، مشکلات و نیازهای نشریات ادواری کودکان در آسیا و اقیانوسیه شروع شد. ابتدا شرکت‌کنندگان به سه گروه تقسیم شدند و در هر گروه شش تا هفت نفر شرکت کردند و یک نفر از طرف «ای.سی.سی.یو.» به عنوان ناظر شرکت داشت. من در گروه (A) بودم. این گروه شامل بنگلادش، هند، نپال، پاکستان، سری‌لانکا و ایران بود. بعد از حدود یک ساعت و نیم صحبت و تبادل نظر فهرستی از مشکلات این شش کشور تهیه شد که عبارتند از:

۱. فقدان مهارت‌های حرفه‌ای کسانی که در نشریات کار می‌کنند.
۲. توزیع نامساوی مواد اولیه در سطح کشور.
۳. مشکلات چند زبانی مردم (مخصوصاً هند، ایران و نپال بیشتر با این مشکل روبه‌رو هستند).
۴. سیاست‌های نامشخص دولتها. همچنین فقدان حمایت دولتی از نشریات کودک.

۵. آگاهی‌ندادن به والدین درباره نشریات.
۶. مشکلات زیربنایی (سیاستگذاری فرهنگی، اهداف، ...).
۷. به رسمیت نشناختن نویسندگی برای کودکان.
۸. توزیع (نشریات به تمام گوشه و کنار کشور نمی‌رسد).
۹. زیاد بودن تکالیف مدرسه وقتی برای خواندن مجله باقی نمی‌گذارد.
۱۰. تهاجم رسانه‌های الکترونیکی بر میزان مطالعه کودکان اثر گذاشته است.

بعد از شناخت مشکلات، درباره راه‌حل‌ها صحبت شد. و نتایج زیر به دست آمد:

۱. مواد اولیه تولید و تهیه، و به طور عادلانه در سطح کشور توزیع شود.
۲. اجرای برنامه‌هایی برای آگاه کردن والدین و کودکان شروع شود. (این برنامه‌ها در سطح دولتی و در دهکده، اجتماعات محلی و ... اجرا شود)
۳. تربیت نویسنده، تصویرگر و دیگر افراد مربوط با نشریه باید مورد توجه قرار بگیرد. در پایان، نماینده هر گروه نتیجه بحث را برای دیگر گروه‌ها قرائت کرد و دیدیم که مشکلات و راه‌حل‌ها در هر سه گروه تقریباً مشابه است: توزیع، تکالیف سنگین، ناآگاهی والدین، نیروی غیرمتخصص، نداشتن عادت به مطالعه، ... سالهاست که این مشکلات در این کشورها وجود داشته است. حتی در گزارش دوره‌های آموزشی سالهای قبل «ای.سی.سی.یو.» همین مشکلات مطرح شده است. ولی هنوز مشکلات به قوت خود باقی‌اند!

دوشنبه ۲۱ سپتامبر

«شوگا کوکان» اولین انتشارات تربیتی ژاپن است که از سال ۱۹۲۲ کارش را آغاز کرده است. همچنین «شوگا کوکان» اولین ناشر در ژاپن است

از ساعت ۹/۵ تا ۱۲/۵ را به بازدید از این انتشارات گذراندیم. زمان بسیار کم بود و ما فقط فرصت کردیم از بزرگی ساختمان تعجب کنیم و مجلات را ورق بزنیم. بعد از بازدید در اتاقی جمع شدیم و آقای «یورکی هیرو ییریبه» (yukihiro) (Iribe)، سردبیر یکی از مجلات «شوگا کوکان» که برای نه ساله‌ها منتشر می‌شود برایمان حرف زد. بعد از بازدید به ساختمان «ای.سی.سی.یو.» برگشتیم. ناهار خوردیم و برای قسمت بعدی برنامه که سخنرانی آقای «تاداشی ماتوسی» (Tadashi Matusi) بود آماده شدیم. او مشاور «فوکوینکان شوته» (Fukuinkan Shoteh) یکی از بزرگترین مؤسسات انتشاراتی ژاپن است. موضوع سخنرانی «ارتقاء مطالعه از طریق کتابهای تصویری ادواری» بود:

«سابقه چاپ کتابهای تصویری در ژاپن به قرن ۱۶ می‌رسد. در دوره اصلاحات میجی یعنی از سال ۱۸۱۸ مهمترین تغییرات در کتابهای تصویری ژاپن روی داده است. در جنگ جهانی اول انتشارات مجلات و کتابهای تصویری ادواری برای کودکان متداول شده بود. مؤسسه «فوکوینکان»، انتشار کتابهای تصویری ادواری را از سال ۱۹۵۶ و با هدف ایجاد عادت به مطالعه شروع کرده است. کتابهای تصویری این ناشر بسیار ارزان هستند و از طریق اشتراک در خانه‌ها توزیع می‌شود. این کتابها در کتابفروشی‌ها فروخته نمی‌شود، بلکه در کودکستانها و مدارس به فروش می‌رسند. کتابها را طوری طراحی و تهیه می‌کنند که از طریق والدین، معلمها، کتابدارها و... با صدای بلند خوانده شوند.

کتاب تصویری چیست؟ «کتاب تصویری» هم شامل نقاشی می‌شود و هم متن. با کمک این دو عنصر اساسی، قصه کتاب تصویری دوباره در ذهن کودک خلق می‌شود. کودک حتی قبل از آنکه بتواند متن را بخواند، نقاشی را می‌خواند. چون بچه‌ها فقط به تصویر نگاه نمی‌کنند بلکه آنها

که خوانندگان مجله را به گروههای سنی و پایه‌های جدا از هم تقسیم کرده است. مجلات آموزشی - تربیتی «شوگا کوکان» در واقع تسهیل‌کننده کتابهای درسی و تکالیف مدرسه هستند. بچه‌های ژاپنی از پنج تا هفت سالگی به کودکستان و بعد به مدرسه ابتدایی می‌روند که شش سال طول می‌کشد. این ناشر برای کودکستانیهای مجله و برای دانش‌آموزان هر سال از آموزش ابتدایی یک مجله منتشر می‌کند. هدف سردبیران و مسئولان این مجلات آن است که مجله‌شان شاد و دوست‌داشتنی باشد. سیاستهای سردبیری این انتشارات عبارتند از:

۱. تولید کتابهای سرگرم‌کننده و تربیتی: کودکان اگر از محتوا لذت ببرند خود به خود یادگیری هم صورت می‌گیرد.
۲. استفاده موثر از کاراکترهای ملی: بازی و یادگیری از هم جدا نیستند. برای تحریک حس کنج‌اوی و علاقه‌مند ساختن کودکان در سطحی گسترده نسبت به موضوع، ما به آنها کمک می‌کنیم از طریق لذت، تواناییهایشان را بیابند و توسعه بدهند.
۳. پیگیری سه جزء مهم: الف) مطالعه، تمرین و امتحان (ب) سرگرمی: برای ایجاد انگیزه و تحریک کنج‌اوی از دو روش استفاده می‌شود: اول استفاده از کارتونها و شخصیت‌های ملی مثل اژدها و «انپن‌من» (Anpan man)، دوم با انجام مسابقات ماشین‌رانی، بازیهای کامپیوتری... ج) مطالعه شگفتیها: اطراف کودکان چیزهای عجیب و شگفت‌انگیزی درباره طبیعت، اشیا و جامعه وجود دارد. بچه‌ها از یادگیری چیزهای جدید لذت می‌برند و خودشان را داناتر حس می‌کنند. ما در مجلات خود تلاش می‌کنیم که کنج‌اوی بچه‌ها را راضی کنیم و هر ماه صفحات زیادی را به مطالبی درباره شگفتیها اختصاص می‌دهیم.

کلمات را در تصویر می‌خوانند. وقتی بزرگترها متن را برای بچه‌ها می‌خوانند، واژه‌هایی که کودک می‌شنود یا از طریق نقاشی می‌بیند، در ذهنش به هم پیوند می‌خورند و ذهن کودک قصه را دوباره خلق می‌کند. در ذهن کودکان تصاویر کتاب زنده هستند و حرکت می‌کنند. برای بزرگترها غیرممکن است که بفهمند این اتفاق چطور می‌افتد. متن و نقاشی ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. تصاویر، فقط متن را توضیح نمی‌دهند و متن فقط کامل‌کننده نقاشی نیست. ارتباط نقاشی و متن در کتابهای تصویری بسیار ظریف است. آنها باید همدیگر را حمایت کنند. زمانی گفته می‌شد:

متن + تصویر (Text + illustration)

اما امروز گفته می‌شود:

متن × تصویر (Text × illustration)

کودکی از کتابهای تصویری برده‌اند به کودکانشان انتقال می‌دهند.

سواد و خواندن: اگرچه سووادآموزی خیلی مهم است اما باسواد بودن به تنهایی باعث مطالعه و عادت مطالعه نمی‌شود. در ژاپن تقریباً ۱۰۰ درصد مردم باسواد هستند اما فقط ۵۰ درصد آنها کتاب می‌خوانند. سوواد، ضرورتاً به مطالعه منجر نمی‌شود. در ژاپن کوشش می‌شود که اطلاعات و دانش زیادی در اختیار کودکان قرار بگیرد؛ اما دانش و اطلاعات این قدرت را ندارند که اندیشه را توسعه بدهند، مگر اینکه بدانیم چگونه از آنها استفاده می‌کنیم. من عقیده دارم که سووادآموزی باید نوآموز را به سوی عشق به کلمات هدایت کند.»

سه‌شنبه ۲۲ سپتامبر

خانم ژاکلین

«کودانشا» (kodansha) یکی دیگر از ناشران بزرگ ژاپن است. هم کتاب چاپ می‌کند و هم چندین مجله؛ مجله‌ای به نام «دوستان» مجله‌ای به نام «تی.وی.» (TV) و مجله «دیسنی‌لند». این مجله از تمام شخصیت‌های «والت دیسنی» مثل «میکي ماوس» و همسرش، «دانیل داک»، «سیندرلا»، کوتوله‌ها و... استفاده می‌کند. فکر می‌کنم وجود مجموعه تفریحی «دیسنی‌لند» توکیو باعث به وجود آمدن چنین مجله‌ای شده است.

در بازدیدی که از این مؤسسه انتشاراتی داشتیم، با سردبیران سه مجله و همچنین با سردبیر کتابهای تصویری، نویسنده ارشد، قائم مقام مدیر بخش بین‌المللی و مدیر ارشد بخش بین‌المللی نیز آشنا شدیم.

ناهار مهمان همین ناشر بودیم. سالن غذاخوری بسیار بزرگ بود، طوری که مهمانان فقط گوشه‌ای از آن را پر کرده بودند. روی دیوارهای سالن، نزدیک سقف پرتوهای بزرگی از یک زن و چند مرد

اهمیت کتابهای تصویری: گوش کردن به قصه‌های عامیانه‌ای که به طور شفاهی از نسلی به نسلی دیگر انتقال پیدا کرده است برای بچه‌ها تجربه شگفتی است. کلمه‌هایی که به وسیله والدین و دیگر افراد اطراف کودک بیان می‌شود، نقش مهمی در شکل‌گیری دایره لغات او دارند، اما در جامعه امروزی، چنین تجربیاتی هر روز کمتر می‌شود. این روزها والدین، معلمها و دیگر بزرگترها، کمتر فرصت می‌یابند که قصه‌های عامیانه بگویند. بنابراین برای آنها خواندن کتابهای تصویری اهمیت ویژه‌ای دارد.

هرچند تلویزیون صدای انسان را تولید می‌کند، با این حال همان قدرت و تأثیر صدای مستقیم انسان را ندارد. با بزرگترها بودن و شریک شدن با آنها در دنیایی از واژه‌ها، بزرگترین لذت را برای کودک دارد. وقتی امروز من از پدری می‌پرسم «چرا برای فرزندت کتاب تصویری می‌خوانی» او جواب می‌دهد «چون وقتی بچه بودم والدینم برایم کتاب تصویری خوانده‌اند.» حالا این پدرها، لذتی را که در



چهارده و چهارده تا هجده ساله.

۳. سه مجله داستانی برای سنین سه تا هفت، هفت تا ده و یازده تا چهارده، به نام «از خواندن لذت ببر» (Enjoy reading)

۴. دو مجله غیرداستانی به نام «دنیا را کشف کن» (Discover the World)

۵. سه مجله زبان به نام «همه جای دنیا راحت حرف بزن» (Speak easy around the world)

۶. دو مجله برای توسعه کشورها به نام «دید خود را گسترده کن» (Broaden your horizon)

تمامی این مجلات تربیتی هستند و از این جهت هیچ شباهتی به کمیک‌ها و مجلات سرگرم‌کننده مثل مجله «دبسی‌لند» ژاپن ندارند. اما این بدان معنی نیست که آنها مستقیماً چیزهایی را آموزش می‌دهند. این مجلات برای خواننده شدن در خانه تولید می‌شوند، نه در مدرسه. اهداف تربیتی این مجلات عبارتند از:

۱. کمک به توسعه و پرورش مهارت‌های خواندن در کودکان
۲. به دست آوردن دانش جدید
۳. ایجاد انگیزه خواندن و ارضای حس کنجکاو

نصب شده بود. از یکی از کارمندان «ای.سی.سی.یو.» پرسیدم اینها کی هستند؟ او پرتوه مردی را که لباس سنتی به تن داشت نشان داد و گفت: «بنیانگذار «کودانشا» این مرد بود. او یک دختر داشت.» به پرتوه زنی اشاره کرد و ادامه داد: «حالا صاحب این انتشارات بزرگ، همین خانم است.»

در انتشارات «کودانشا» عکس انداختیم، لبخند زدیم به سخنرانهای متعدد اما کوتاه گوش کردیم، نماینده ما به خاطر پذیرایی از ناشر تشکر کرد و سرانجام خداحافظی کردیم و زیر باران ریزی که می‌بارید به ساختمان «ای.سی.سی.یو.» برگشتیم.

خانمی با موهای بور و کت سرمه‌ای منتظرمان بود. لبخند می‌زد. راحت و صمیمی. اسمش «ژاکلین کسرگنو» (Jacqueline Kergueno) بود.

فرانسوی و مدیر مسئول انتشارات بین‌المللی «بایارد» (Bayard). همگی سرچایمان قرار گرفتیم.

دیگر لازم نبود آن گوشیه‌های لعنتی ترجمه همزمان را به گوش بگذاریم. خانم «ژاکلین» انگلیسی را

راحت صحبت می‌کرد (هرچند بیشتر از یک ساعت طول کشید تا توانستم لهجه‌اش را بفهمم) موضوع

سخنرانی او «نقش مجلات کودکان در توسعه مهارت‌های خواندن» بود. او قبل از هرچیز انتشارات

«بایارد» را معرفی کرد. این مؤسسه کارش را از سال ۱۹۶۶ با انتشار مجله‌ای به نام «پوم»

(pomme) که برای بچه‌های سه تا شش ساله منتشر می‌شود و براساس روان‌شناسی «ماریا

مونتیه سوری» شروع کرده است. هر سال بر تعداد مجلاتش افزوده است و در حال حاضر ۱۵ مجله

برای گروه‌های سنی مختلف چاپ می‌کند که عبارتند از:

۱. مجله کودکان یک تا سه ساله به نام «چشم‌هایت را باز کن» (open your eyes)
۲. مجلات «فعالیت عمومی» (General activity)
- برای بچه‌های سه تا هفت، هفت تا ده، ده تا

یک افسانه ایرانی برای بچه‌های سه تا چهار

ساله ژاپنی

دیر می‌رسم. همان پسری که در روز افتتاح به سراغم آمده بود همراه رئیسش در لابی نشسته و چشم به دور دوخته‌اند. عذرخواهی می‌کنم و می‌گویم تقصیر «ای.سی.سی.یو.» است که این همه معطل کرد. به رستوران هتل می‌رویم. قهوه سفارش می‌دهیم و آقای «اُچینو» (uchino) کتاب آخرین تک شاخ مرا که به انگلیسی ترجمه شده و سروش منتشر کرده است نشانم می‌دهد و می‌گوید: «قصه قشنگی است. اما خیلی طولانی است. من می‌خواهم برای بچه‌های سه تا چهار ساله کتاب تصویری چاپ کنم. یک افسانه از ایران»

کتابی را نشانم می‌دهد: کتابی ژاپنی و می‌گوید: «این مجموعه‌ای از افسانه‌های ایرانی است. ولی برای بچه‌های سه تا چهار ساله سنگین است. برای افسانه‌ای ایرانی بنویسید و بفرستید. قصه را به سه تصویرگر بدهید، هر کدام یک نقاشی. من از بین این سه یکی را انتخاب می‌کنم. نقاشیها ساده نباشند. ریزه کاری داشته باشند. جزئیات داشته باشند.» بعد نقاشی کتاب آخرین تک شاخ را نشانم می‌دهد و می‌گوید: «اینها خیلی ساده هستند. فقط با خطوط کار شده، جزئیات...» تا کیدش روی جزئیات است و دائم این کلمه را تکرار می‌کند. بعد، درباره قرارداد حرف می‌زند. می‌گوید در ژاپن حق التألیف حدود ده درصد است. اما من نمی‌توانم این قدر بپردازم. می‌گوید من ناشر کوچکی هستم و برایم مقدور نیست که ۱۰ درصد بپردازم. خودش را با ناشرانی مثل «کودانشا» مقایسه می‌کند. اما در ضمن می‌گوید که آنها را قبول ندارد چون آنها فقط به فکر پول هستند، «اما من به کار فرهنگی فکر می‌کنم.»

گره‌رو سوزی زرشکی‌ام را محکم می‌کنم. هنوز کلی سؤال دارم که باید ببرم. در پایان آقای «اُچینو» از من می‌پرسد که آیا

۴. گسترش دیدگاهها و نگرشها
 ۵. دادن لذت و شادی هنگام مطالعه و یادگیری و همچنین کمک به شناخت خود و محیط اطراف
 ۶. این مجلات به والدین و کودکان کمک می‌کنند که لحظات مشترکی را با هم بگذرانند.
 خانم «ژا کلین» تا کنون ۳۴ مجله را در ۴۶ کشور منتشر کرده است. دو عنوان از این مجلات در ۲۸ کشور آفریقایی منتشر می‌شود. او توصیه‌های متعددی برای شروع و راه‌اندازی مجله داشت از جمله:

۱. مخاطب خود را بشناسید. (گروه سنی، پایگاه فرهنگی، پایگاه اقتصادی و...)
 ۲. نوع مجله را مشخص کنید (داستانی، علمی، ...)
 ۳. قیمت آن را مشخص کنید.
 ۴. راههای افزایش تیراژ و توزیع را پیدا کنید.
 ۵. ابتدا مجله را فقط برای گروه کوچکی چاپ و سپس به تدریج مخاطبان خود را زیاد کنید.
 ۶. در انتخاب مطالب جذابیت را در نظر بگیرید.
 ۷. چاپ مجله کار خطرناکی است، بنابراین قبل از شروع حتماً درباره مسائل اقتصادی آن فکر کنید.

۸. اگر می‌خواهید خوانندگان را نگه دارید، اطلاعات تصویری زیادی به آنها بدهید.
 ۹. کمیک استریپ (کاریکاتورهای دنباله‌دار) برای بعضی مجلات خوب است، فقط باید مراقب باشیم که تربیتی باشد.
 صحبت‌های خانم «ژا کلین کرگنو» ساده، کاربردی و مفید بود. اما من علی‌رغم علاقه‌ای که به حرفهای او داشتم حواسم به ساعت بود. ساعت ۵/۵ با مدیر انتشارات «رکودا» (Rakuda) در لابی هتل قرار داشتیم. ساعت ۵/۲۰ بود و خانم «کرگنو» هنوز کلی حرف داشت.

سرانجام وقتی رضایت‌دادکه کلاس را تمام کند من اولین نفری بودم که از ساختمان بیرون آمد. رضوان ثاقب با آن جلیقه کرم قهوه‌ای‌اش به دنبالم می‌دود.

بچه‌ها راحت و بی‌هیچ مشکلی بتوانند متن را بخوانند. برای همین روی طرح صفحه به صفحه مجله کار می‌شود. مثلاً صفحه‌آرایی بخش قصه با صفحه‌آرایی بخش غیرداستانی فرق دارد.

باید به خاطر داشته باشید که یک مجله، دایرة‌المعارف نیست. هدف ما این نیست که حداکثر اطلاعات را به خواننده بدهیم بلکه فقط می‌خواهیم او را نسبت به موضوعی آگاه کنیم و توجهش را جلب کنیم. ما به خوانندگان کمک می‌کنیم تا:

- درباره‌ی خودش بیشتر بداند
- دنیا را بشناسد

- راهها و روشهای متفاوت تفکر را بیاموزد

به این ترتیب او جای خودش را در دنیا پیدا خواهد کرد.

اطلاعاتی که خانم «ژاکلین کرگنو» می‌دهد ساده و کاربردی است و من بیشترین بهره را از حرفهای او می‌برم.

به سرزمین رویاها خوش آمدید!

مجموعه‌ی تفریحی «دیسنی‌لند» توکیو منتظر شماست! اینجا مردم از هر گروه سنی در خنده و شادی با هم شریک می‌شوند.

نقشه‌ی راهنمای «دیسنی‌لند» توکیو با چنین جملاتی آغاز می‌شود. در زیر این جملات مجسمه‌ای برنزی از «والث دیسنی» به چشم می‌خورد که دست «میکی‌ماوس» را در دست گرفته، با دست دیگر به روبه رویش اشاره می‌کند. این مجسمه را مؤسسه «والث دیسنی» به مناسبت پانزدهمین سال تأسیس «دیسنی‌لند» توکیو به این مجموعه هدیه کرده‌است.

امروز، بعد از سخنرانی خانم «ژاکلین کرگنو» آزاد بودیم و کلاس نداشتیم. در ژاپن تعطیل عمومی بود به همین دلیل فقط صبح کلاس داشتیم. من و رضوان ثاقب از دو سه روز قبل با هم قرار گذاشته بودیم که این بعدازظهر را به «دیسنی‌لند»

توکیو را دیده‌ام. البته که هنوز ندیده‌ام. و او که مرد مهربانی است می‌گوید روز یکشنبه می‌آیند تا دو سه جای دیدنی توکیو را نشانم بدهند! درود بر ژاپنی‌های مهمان‌نوازا!

باز هم سخنرانی خانم «ژاکلین کرگنو». این دفعه در این باره که «چگونه می‌توان مجلات جذاب و خواندنی برای بچه‌ها تولید کرد؟»

او گفت: «یک مجله‌ی تربیتی - آموزشی از فلسفه شروع می‌شود. این یک روش جهانی است که وقتی می‌خواهند پروژه‌های تربیتی را اجرا کنند، قبل از هر چیز فلسفه‌ی تربیتی را مشخص می‌کنند.

اطلاعات اولیه‌ای که از خوانندگان باید داشته باشیم عبارتند از:

۱. گروه سنی
۲. روان‌شناسی این گروه
۳. زمینه‌های فرهنگی
۴. مذهب
۵. ارزشهای خانوادگی
۶. پایه‌ی تحصیلی
۷. مهارت‌های خواندن
۸. آنچه برای آنها خواننده‌دار و دلپذیر است.
۹. آنچه دیدنش برای آنها لذتبخش است
۱۰. آنچه برای آنها گوش کردن و خواندندش لذتبخش است
۱۱. آنچه موجب ترس آنها می‌شود و...

بعد از جواب دادن به این سؤالات و مشخص کردن تواناییهای گروهی که می‌خواهیم برایشان مجله چاپ کنیم باید گروه کاری را تعیین کنیم؛ گروهی با مهارت‌های تربیتی و خلاق و زمینه‌های فرهنگی گسترده. با این گروه طرح اولیه (plot) را مشخص و آن را با گروهی از مخاطبان، والدین و معلمها بررسی می‌کنیم.

صفحه‌آرایی باید به دقت تهیه شود. ارتباط مناسب بین تصویر و متن به درک بهتر متن کمک می‌کند. تلاش ما در انتشارات «بایارد» این است که

برویم. خیلی‌ها در تهران به من سفارش کرده بودند که حتماً «دیسنی‌لند» را ببینم. گویا همین سفارش‌ها به رضوان هم شده بود. در هر حال با وجود اینکه می‌دانستیم و شنیده بودیم که یک بعداز ظهر برای دیدن «دیسنی‌لند» بسیار کم است چاره‌ای نداشتیم، نمی‌توانستیم فرصت دیگری به طور مشترک پیدا کنیم.

«دیسنی‌لند» توکیو به همان جذابیتی است که گفته می‌شود؛ مجموعه‌ای شاد و تفریحی، مجموعه‌ای رویایی و افسانه‌ای - قصر «سیندرلا»؛ شهرکی امریکایی مربوط به سالهای ۱۹۰۰، سرزمین ماجراها، سرزمین خیالی، سرزمین آینده و بعد کلی بازار و فروشگاه و رستوران و عروسک‌هایی متحرک از «میکي ماوس»، «دانیل داک»... که جلو می‌آیند و با تو دست می‌دهند. جلوی قصر «سیندرلا» عده‌ای روی زمین نشسته‌اند و منتظرند. دلیل انتظار را نمی‌دانیم. برای همین من و رضوان به دیدن قسمتهای دیگر می‌رویم. از هم عکس می‌اندازیم. رضوان مثل یک بچه خوشحال است. می‌خواهد از همه چیز و همه جا سردرآورد. من خسته می‌شوم و او عصبانی. می‌گوید ما فقط یک بار در عمرمان به «دیسنی‌لند» می‌آییم. چرا از فرصت استفاده نکنیم. می‌دانم که حق دارد. اما چاره‌ای نیست. من زود خسته می‌شوم. روی نیمکتی می‌نشینم و به او می‌گویم خودش تنها برود و هر جا را می‌خواهد ببیند و بعد همین جا کنار همین نیمکت همدیگر را می‌بینیم. خوشحال می‌شود. می‌رود و من به دخترها و زنهای گنده‌ای نگاه می‌کنم که تل‌هایی به شکل گوشه‌های «میکي ماوس» به سر زده‌اند و کلی شاد و سرخالند. برایم غیر قابل تصور است که یک زن ایرانی تل «میکي ماوس» به سر بزند. انقلاب، چقدر ما را جدی کرده است! صدای ساز و آواز می‌آید. صدا از طرف قصر «سیندرلا» است. می‌خواهم به دنبال صدا بروم. می‌ترسم رضوان را گم کنم. با بی‌تابی

انتظارش را می‌کشم. مردم همگی به سوی قصر می‌روند. چه خبر است آنجا؟ و بالاخره رضوان می‌آید. از شادی چشمانش برق می‌زند. هیچ ابایی از نشان دادن هیجان‌اش ندارد. می‌گوید «تو اینجا نشستی اما من چیزهای زیادی دیدم.» می‌گویم «خوش به حالت» و به طرف قصر سیندرلا می‌رویم.

جمعیت جمع شده است. جلوی محوطه قصر نمایش زنده «سیندرلا» به صورت موزیکال پخش می‌شود. دوربینهای دستی مشغول فیلمبرداری‌اند. هفت کوتوله برای «سیندرلا» ی فقیر و رنج کشیده می‌رقصند و آواز می‌خوانند. زن پدر بدجنس می‌آید. فرشته‌ها می‌آیند و می‌روند. در قصر شاهزاده، مجلس رقص برپاست. رضوان می‌پرسد چه خبر است؟ می‌گویم «مگر قصه «سیندرلا» را نشنیده‌ای؟» نشنیده است. سعی می‌کنم قصه را برایش تعریف کنم. اما به سختی از عهده این کار برمی‌آیم. لعنت به من که این همه سال به فکر آموختن کامل زبان انگلیسی نبوده‌ام. سرانجام می‌گویم: «کتاب «سیندرلا» را برایت به پاکستان می‌فرستم.»

شب شده است، اما نمایش هنوز ادامه دارد. راه می‌افتیم. سری به فروشگاهها می‌زنیم. چقدر همه چیز گران است! رضوان دائم تکرار می‌کند:

"Every thing very expensive"

برمی‌گردیم. رضوان حسابی لذت برده است. در طی روزهای بعد آنقدر برای دیگران از «دیسنی‌لند» حرف می‌زند که همه به او «آقای دیسنی‌لند» می‌گویند!

پنج‌شنبه ۲۴ سپتامبر

فعالیت کارگاهی عملاً شروع می‌شود. یک گروه با آقای «فوکوزاوا» کار می‌کنند و یک گروه با خانم «کرکتو». روز قبل خانم «میساکو» از ما پرسید مایلیم در گروه چه کسی باشیم. بیشتر

مغولستان، کامبوج و بوتان گروه سنی ۹ تا ۱۲ ساله را انتخاب کرده‌ایم در یک گروه قرار می‌گیریم تا با همکاری هم مجله‌ای تهیه کنیم. از همان ابتدا اسمش را من تعیین می‌کنم. مجله‌ای به نام «رینو» (Rhino): مخفف کلمه کرگدن.

خانم «کرگنو» قدم به قدم توضیحات لازم را می‌دهد. ابتدا باید صفحات مجله را مشخص کنیم. چه مطالبی می‌خواهیم در مجله باشد... و خیلی مسائل دیگر که من حداقل ده سال درگیر آن بوده‌ام و کمتر برایم تازگی دارد!

شنبه ۲۶ سپتامبر

«ژاکلین کرگنو» در هر فرصتی نکته‌ای برای آموزش دادن می‌یابد. می‌گوید اگر می‌خواهید بچه‌های ۹ تا ۱۲ ساله مجله بخوانند بهترین تبلیغ این است که روی پدرها و مادرها کار کنید و اهمیت مطالعه مجله را برای آنها روشن نمایید. می‌گوید در درجه اول خواننده باید مجله را باز کند، پس جلد خیلی مهم است. می‌گوید مجله، سرگرمی (Entertainment) است، نه تربیت و آموزش (Education). می‌گوید اگر به تنهایی کار یک مجله را شروع کنید، هیچ شانسی برای موفقیت ندارید. راه‌اندازی مجله، مثل فوتبال یا کریکت است که باید گروه‌های مختلفی در آن مشارکت داشته باشند. و بر همین اساس پیشنهاد می‌کند که در ابتدای راه‌اندازی مجله، گروه‌های زیر همزمان تشکیل شود:

۱. گروه بازیابی

۲. گروه ارزشیابی و ارتقا کیفی (promotion)

۳. گروه توزیع

«کرگنو» به من می‌گوید ایران تصویرگران خوبی دارد. کارگردانان خوبی هم دارد. «عباس کیارستمی» را می‌شناسد و یکی دو تا از فیلمهایش را دیده است. او می‌گوید اعضای «آی.بی.بی.وی» (IBBY) در ایران را می‌شناسد و از «نوش آفرین

شرکت‌کننده‌ها خانم «کرگنو» را انتخاب کرده‌اند. خانم «میساکو» به صورت خصوصی با چند نفر از جمله من صحبت می‌کند تا ما را متقاعد کند که به گروه آقای «فوکوزاوا» برویم. ولی من می‌گویم زبان خانم «کرگنو» را خوب می‌فهمم.

هدف اصلی فعالیت کارگاهی این است که تولید یک مجله را از ابتدا (برنامه‌ریزی) تا انتها (چاپ) یاد بگیریم. برای همین ابتدا باید پرسشنامه‌ای ۱۵ سوالی را پر کنیم تا قبل از هرچیز مخاطب خود را بشناسیم. سوالهای این پرسشنامه عبارت بودند از:

۱. گروه سنی موردنظرتان برای تولید مجله چیست؟
 ۲. آنها کجا زندگی می‌کنند؟
 ۳. پایگاه اقتصادی آنها چیست؟
 ۴. پایه تحصیلی آنها کدام است؟
 ۵. پیشینه فرهنگی آنها چیست؟
 ۶. آیا آنها به رادیو، تلویزیون، مجلات و کتابها دسترسی دارند؟
 ۷. سرگرمیهای آنها چیست؟
 ۸. آنها به چه چیزهایی علاقه دارند؟
 ۹. رویاهای آنها چیست؟
 ۱۰. مشکلات آنها چیست؟
 ۱۱. چه چیزهایی آنها را خوشحال یا ناراحت می‌کند؟
 ۱۲. آنها بیشتر وقت خود را کجا می‌گذرانند؟
 ۱۳. مهمترین افراد زندگی آنها چه کسانی هستند؟
 ۱۴. مهمترین مشکلات محیطی که در آن زندگی می‌کنند چیست؟
 ۱۵. ... به‌طور کلی آنها از نظر روان‌شناسی چگونه رشد می‌کنند؟
- خانم «کرگنو» افراد گروهش را به چند دسته تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی براساس گروه سنی است که افراد برای تهیه مجله‌شان انتخاب کرده‌اند. از آنجا که من و شرکت‌کنندگان

انصاری» نام می‌برد. اسم «توران میرهادی» را فراموش کرده است. به یادش می‌آورم. زن دلنشینی است، با آن موهای بور کوتاه، و کوله‌پشتی‌سرمه‌ای‌اش دوست داشتنی، صمیمی و مهربان است. مسلماً دلم برایش تنگ خواهد شد.

تور بازدید از توکیو

«ای.سی.سی.یو.» برایمان یک تور چند ساعته ترتیب داده است. ابتدا ما را به «توکیو تاور» می‌برند. برجی به طول ۳۳۳ متر که حتی از برج «ایفل» هم بلندتر است. ما در ارتفاع ۱۵۰ متری برج می‌ایستیم و از آنجا به شهر توکیو نگاه می‌کنیم. در طبقه‌ای دیگر، در ارتفاع ۲۵۰ متری برج نیز می‌توان ایستاد و شهر را کاملتر نگاه کرد. اما ما در همین ارتفاع ۱۵۰ متری می‌ایستیم. عکس



سوار کشتی نشده است و چشمان درشت سیاهش از شادی و هیجان برق می‌زند. خانم «میساکو» آب‌نبات و شکلات تعارف می‌کند. همه عکس می‌اندازند. آقای که اهل مالدیو است، دائم و از همه چیز فیلمبرداری می‌کند. اسم او را آقای «آکی‌هابارا» گذاشته‌اند. چون دوربینش را از «آکی‌هابارا» مرکز فروش وسایل برقی ژاپن خریده است. سپس به «آساکوسا» می‌رویم، معبد «کنون» (kannon) اینجا است. دخترها و پسرهای جوان پایین معبد می‌ایستند و دعا می‌خوانند. در کنار این معبد، بازار سنتی توکیو قرار دارد. ژاپن سنتی را اینجا می‌توان پیدا کرد. کیمونو و بادبزن، کفشهای چوبی، فانوسهای کاغذی و زنگوله‌هایی که با وزش باد به صدا درمی‌آیند، وسایل آرایش سنتی موهای زنهای ژاپن، وسایل سامورایی‌ها، از شمشیر تا لباس و ماسک‌های وحشتناک، مجسمه‌هایی از جنگجویان و سامورایی‌ها، شیرینی‌های سنتی، همه چیز... همه چیز در این بازار سرپوشیده رنگ و بوی ژاپنی را دارد که ما همیشه در فیلمها دیده‌ایم. «اوشین» را فقط در این بازار می‌توان پیدا کرد.

شام مهمان «ای.سی.سی.یو.» بودیم. غذا را در رستوران چینی «هورایرو» (Horairo) خوردیم؛ خوشترین شب اقامت در توکیو. همه کلی خندیدند. پسر لائوسی تا می‌توانست آبجو خورد. پوست سیاهش سرخ شده بود. رضوان ثاقب با نفرت به کسانی که آبجو می‌خورند نگاه می‌کرد و جز ماهی و آب پرتقال چیزی نمی‌خورد.

یکشنبه ۲۷ سپتامبر

امروز تعطیل است. رضوان ثاقب می‌گوید هنوز برای همسرم سوغاتی نخریده‌ام. از من می‌خواهد با هم به «آکی‌هابارا» برویم. می‌گویم بهتر است آقای مالدیوی که به او آقای «آکی‌هابارا» نیز می‌گویند بیاید چون او راه را خوب می‌شناسد. در

می‌اندازیم، از فروشگاههای آن دیدن می‌کنیم و برمی‌گردیم.

سپس سوار یک کشتی می‌شویم که رودخانه «سومیدا» (sumida) را در چهل دقیقه طی می‌کند. باران ریزی می‌بارد. رضوان ثاقب بسیار شاد و شنگول است. دختر سری‌لانکایی می‌گوید هرگز

و به هوا می‌فرستادند. اما در دوره‌های بعد، بادبادک را بیشتر برای تفریح و لذت بردن می‌ساختند و معمولاً به عنوان هدیه‌ای مبارک و خجسته به دوستان و آشنایان می‌دادند. و تصور می‌شد هرچه این بادبادک بالاتر برود، فرد خوشبخت‌تر خواهد شد. در واقع بادبادک، نمادی برای بخت و اقبال به شمار می‌رفت.

امروزه از بادبادکها یا کایت‌های کوچک مینیاتوری فقط برای تزئین و دکور استفاده می‌شود. این کایت‌ها را با کاغذ می‌سازند که از ساقه برنج تهیه می‌شود. اما ساخت بادبادک مینیاتوری رو بسه نابودی است. آقای «یوهی‌جی‌کنو» (yuhji kanno) و خانواده‌اش تنها کسانی هستند که هنوز کایت‌های مینیاتوری می‌سازند. وقتی که با زحمت و در زیر باران کارگاه آقای «کانو» را پیدا کردیم، تنها پسرش را دیدیم که مشغول کار بود. پسر، موهایش را پشت سر جمع کرده و مشغول ساختن کایتی به اندازه یک انگشتانه بود. آقای «اُچینو» به کایت‌هایی که روی در و دیوار به نمایش گذاشته بودند اشاره می‌کرد و توضیحاتی می‌داد. آنها بسیار گران، اما بسیار زیبا و ظریف بودند. پسر آقای «کانو» سوزنی به دست آقای «اُچینو» داد نره‌بینی نیز آورد تا ما بتوانیم بادبادکی را که به اندازه سر سوزن بود ببینیم. شنیدنش هم حیرت‌انگیز است، چه رسد به دیدنش! آقای «اُچینو» بادبادکی را با شکل خرگوش خرید و به من هدیه داد.

«متشکرم آقای اُچینو!»

تنگوی

در یکی از کوچه‌های فرعی بازار «آساکوسا» مغازه‌ای است که «تنگوی» (Tenugui) می‌فروشد. «تنگوی» نوعی پارچه‌های نقاشی شده است که مصارف مختلفی دارد. مثلاً می‌توان به عنوان دستمال سفره، جارختی، ... همچنین به

آخرین لحظه‌ها شرکت‌کننده کامبوجی و دوستش که در سفارت کامبوج کار می‌کند به ما می‌پیوندند. آقای «آکی‌هابارا» حتی روی گونه‌هایش تا زیر چشمها ریش دارد. کراوات بلندی می‌زند که با توجه به قد کوتاهش تا بالای زانوها می‌رسد. این کراوات اغلب برایش در دسر درست می‌کند. باد که می‌وزد کراوات را روی دوش او می‌اندازد، یا موقع غذا خوردن اغلب مانع راحت خوردنش می‌شود. آقای «آکی‌هابارا» مرد عجیبی است. با اینکه با علاقه دعوت ما را برای همراهی می‌پذیرد، اما در اولین فرصت خودش را گم و گور می‌کند. معلوم نشد کجا و چطور ما او را گم کردیم. کمی بعد دو مرد کامبوجی را هم گم کردیم و باز من می‌مانم و رضوان شاقب که در خرید سوغاتی و سواس خسته کننده‌ای دارد. سرانجام هشت تا ساعت مچی خرید. «یکی برای همسرم، یکی برای خودم، یکی برای برادر بزرگتر، یکی برای زن برادر، یکی برای برادر کوچکتر...»

وقتی خریدش تمام می‌شود، با عجله به هتل برمی‌گردیم. چون ساعت یک با آقای «اُچینو» صاحب انتشارات «رکودا» قرار دارم. فقط فرصت می‌کنم غذایی را که از بیرون گرفته‌ام بخورم. درست ساعت یک در لابی هتل هستم.

آقای «اُچینو» و کارمندش تصمیم داشتند رو دخانه «سومیدا» و بازار «آساکوسا» را به من نشان بدهند اما وقتی به آنها گفتم که قبلاً آنجا را دیده‌ام، پا کپک شدند و ماندند که چه بکنند و بعد از کلی فکر و حرف، بالاخره تصمیم گرفتند مرا به دیدن دو نفر از کسانی که کارهای دستی انجام می‌دهند ببرند.

بادبادکی به اندازه سر سوزن

در ژاپن دوران فئودالی، مردم شهرنشین از سامورایی‌ها نفرت داشتند. برای همین عکس آنها را با چهره‌هایی عبوس روی بادبادکها می‌کشیدند

عنوان تابلو از آن استفاده کرد. ساختن تنگوی از سالهای ۱۸۶۸ تا ۱۶۰۳ که استفاده از کتان در ژاپن متداول شد، رواج یافت. نقش تصاویر روی پارچه‌های کتانی، به وسیله دست انجام می‌شود. یکی از معدود کسانی که امروزه در ژاپن به ساختن و تهیه «تنگوی» می‌پردازد آقای «کی‌جی کاواکامی» (keiji kawakami) و پسرش است. با آقای «اچینو» عکسی در کارگاه «تنگوی» انداختیم. آقای «اچینو»، «تنگوی» به من هدیه داد. نقش روی آن گریه‌ای است که دست راست خود را بالا آورده است. این گریه در ژاپن به «مانه کین اکو» (Manekineko) معروف است. ظاهراً این تصویر از تصاویر سنتی گریه در ژاپن است که مفهوم خوشبختی و خوش‌اقبالی را با خود دارد. خسته بودم. برای همین پیشنهاد بازگشت به هتل را دادم. آقای «اچینو» از من خداحافظی کرد. البته قبل از خداحافظی باز هم درباره قرارداد حرف زدیم و قرار شد دو ماه بعد از بازگشت من به تهران قصه‌ای را که خواسته بودم برایش بفرستم. او رفت اما کارمند ظریف و مؤدبش مرا به هتل رساند. روز خوب و مفیدی به آخر رسید.

دوشنبه ۲۸ سپتامبر OP چیست؟

آقای «میزوکوشی» پروفیسور انسیتوتو مطالعات ارتباطات و علوم اجتماعی درباره «چشم‌انداز رسانه‌های سوادآموزی و ژورنالیسم و مجلات فردا» صحبت کرد. حرف اصلی این بود که نشریات فردا بر روی اینترنت خواهند رفت. اما سؤال این است که مشخصات نشریات در قرن کامپیوتر چیست.

مسلماً تغییرات ساختاری، ارتباط بین تولیدکنندگان و خوانندگان را تحت تأثیر قرار خواهد داد. استفاده از اینترنت از اواسط سالهای ۱۹۹۰ متداول شده است و امروز معروف‌ترین

نشریات و روزنامه‌های جهان از طریق اینترنت در دسترس هستند. مثلاً روزنامه «آساهی» (Asahi) که روزانه حدود ۱۰ میلیون تیراژ دارد، در اینترنت نیز قابل دسترسی است.

«اُپی» (online periodicals = op) دسته از نشریات هستند که سه خصوصیت اصلی دارند:

۱. در مقایسه با نشریات چاپی به سادگی تهیه می‌شوند و احتیاج به امکانات وسیع یا سرمایه زیاد ندارند.
۲. از طریق اینترنت فوراً در سطح جهان توزیع می‌شوند.
۳. می‌توانند خیلی سریع به رسانه‌های دیداری و شنیداری و کلاً به شکل چند رسانه‌ای (Multimedia) تبدیل شوند.

این نشریات با مسائل و مشکلاتی نیز روبه‌رو هستند. فقدان یک سیستم سوددهی محکم، یکی از این مسائل است. در بسیاری از کشورها، ناشران «اُپی» در جستجوی جوابی برای این سوال هستند که «آیا خوانندگان باید پولی بپردازند یا آنها فقط باید به درآمد ناشی از تبلیغات اکتفاکنند؟» مشکل دوم این است که ناشران مجلات و روزنامه‌ها هنوز به طرز کامل «اُپی» را درک نکرده‌اند و در بسیاری موارد در بسیاری کشورها در مقابل آن مقاومت می‌کنند. مشکل دیگر این است که ورود حجم وسیعی از اطلاعات در «اُپی» باعث پیش افتادن از سایر شرکتهای رسانه‌های گروهی می‌شود و این ترس وجود دارد که این موضوع بر فعالیت «اُپی» تأثیر منفی بگذارد. و آخر اینکه نوشتن و ویرایش مقالاتی که برای «اُپی» تهیه می‌شود، به روشهای مناسب و خاص نیاز دارد.

توجه به مسائل و مشکلات بالا، به خصوص مورد آخر از چهارچوب تئوری ارتباطات، داشتن یک شکل واحد و مناسب برای «اُپی» را ضروری می‌کند. «اُپی» با نشریات امروزی فرق دارد. مثلاً

«فوکوزاوا» است و در آخر، نمایندگان ما دو دسته گل به مسئولان فعالیت کارگاهی هدیه می‌کنند.

حالا نوبت اعطای مدرک است. آقای «کوزوبا» مدرکها را اعطا می‌کند. خانم «میسا کو» افراد را یکی یکی صدا می‌کند. «اندی اسفندیار» دوربینش را به من می‌دهد تا در لحظه حساس گرفتن مدرک از او عکس بگیرم. برای راضی کردنم می‌گوید: «من هم از تو عکس می‌اندازم.» چنین قرارهایی بین همه هست. از آن طرف میز رضوان ثاقب نگاهم می‌کند. دلش می‌خواهد بگوید از او هم عکسی بیندازم. اما نمی‌گوید. خودش دوربین ندارد و می‌ترسد یک عکس مرا ورشکست کند. از او عکس می‌اندازم و او با سپاسگزاری نگاهم می‌کند.

موقع ناهار است. مهمانی خودمانی و کوچکی برگزار می‌شود. آخرین عکسها، حرفها، نگاهها؛ هرکس ترانه‌ای می‌خواند. این بار آقای «کوزوبا» مدیر «ای.سی.سی.یو.» نیز با دیگران همراهی می‌کند و ترانه‌ای می‌خواند. رضوان ثاقب به طرف من می‌آید. با افسوس می‌گوید: «روز آخر است» و چشمانش پر از اشک می‌شود! مرد گنده! خودش را از دید دیگران پنهان می‌کند. همه به غمخس پی برده‌اند و تعجب کرده‌اند. مردی که آن همه شاد بود و می‌خندید، بیشتر از همه حساس است. دنبالش می‌روم و می‌گویم: «رضوان... رضوان... تو داری گریه می‌کنی؟» چه زجری به او می‌دهم. یکی نیست بگوید «خودت را به ندیدن بزن!». روز آخر است با هم خداحافظی می‌کنیم. از فردا صبح پروازها شروع می‌شود. اولین نفر «اندی» است که توکیو را ترک کند و آخرین نفر من هستم.

همه گیج‌اند. هم خوشحالند که به کشورشان برمی‌گردند و هم غمگین. کارتهای ویزیت برای آخرین بار ردوبدل می‌شود. آیا کارت ویزیت پسر لائوسی را گرفته‌ام؟ دختر مغولی را چطور؟

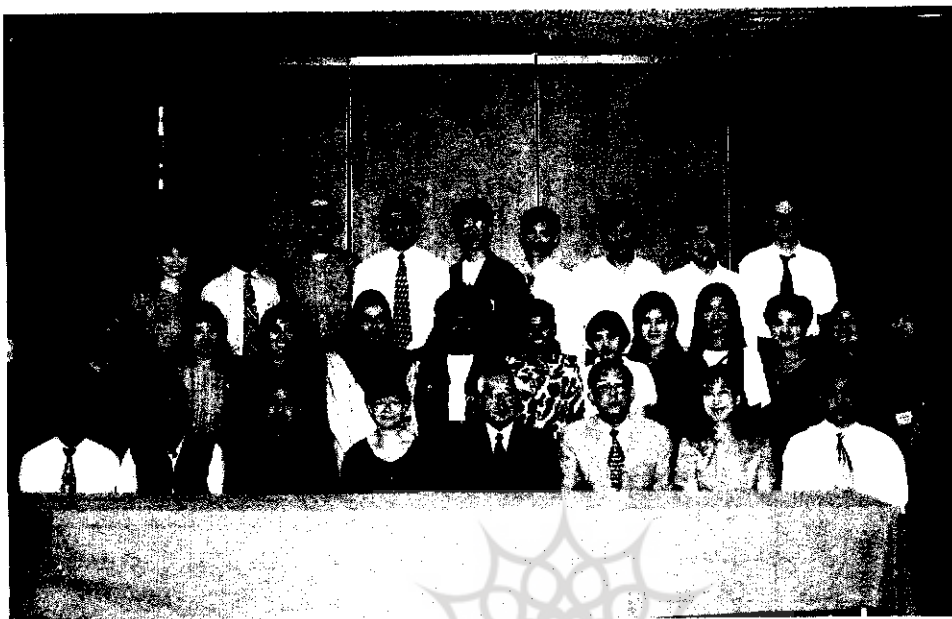
وقتی «روزنامه آساهی» روی کامپیوتر رفت، خوانندگان کمی را جذب کرد. اما به تدریج که اندازه حروف، صفحه‌آرایی و نحوه استفاده از تصاویر در آن تغییر کرد، خوانندگان روزنامه بیشتر شدند. باید به این نکته مهم توجه شود که «آپی.» محتوا را مشخص می‌کند. چون همان‌طور که «مارشال مکلوهان»، نظریه‌پرداز ارتباطات گفته است: «وسیله، پیام است»^(۱).

مهمترین مسئله‌ای که درباره تشریحات ادواری آینده وجود دارد، هویت آنها در قرن کامپیوتر است. من اعتقاد دارم که در قرن آینده رسانه‌های چاپی به طور کامل از بین نمی‌روند، اما به دلایل مختلف از جمله تحلیل جنگلها و نابودی درختان، این رسانه‌ها جای کمی را در فرهنگ آینده ما اشغال خواهند کرد. البته این سؤال همچنان باقی است که تغییرات دنیای آینده چه تأثیری بر رسانه‌های چاپی خواهند گذاشت؟ آیا آنها نمی‌توانند با شکل جدیدی در حدود و محیط کامپیوتری به بقای خود ادامه دهند یا اینکه زمان انقراض رسانه‌های چاپی فرا رسیده است؟

اگر ما معتقدیم که در قرنهای گذشته، نشریات نقش مهمی را در فرهنگ دنیا ایفا کرده‌اند و اگر ما به کتابها و مجلات عشق می‌ورزیم، پس دیگر مشکلی وجود نخواهد داشت. اما ضروری است به این نکته توجه کنیم که شرایط و تغییرات، ارتباط بین خواننده و ناشر را تغییر می‌دهد. اگر این موضوع را فراموش نکنیم، از این به بعد باید به رسانه‌های سوادآموزی در مفهوم وسیعتری بنگریم.

سه‌شنبه ۲۹ سپتامبر

آخرین روز دوره است. آخرین بحثها و گفتگوها درباره مجلاتی که در فعالیت کارگاهی تهیه کرده‌ایم انجام می‌شود. گروه خانم «کرگنو» مجلات خود را معرفی می‌کنند. بعد نوبت گروه آقای



از مسئولان برنامه تشکر می‌کنیم. هر کس با خودش یادگارهایی آورده است. زن ویتنامی به همه دستمال گردن ابریشمی می‌دهد. «اندی» نشان ملی روی پرچم اندونزی را می‌دهد. دختر سری لانکایی فیلهای کوچک چوبی و رنگ شده و من... من فقط دو تا تابلوی خاتم آورده‌ام. یکی را به خانم «میساکو» می‌دهم و یکی را به آقای «کوزویا»... رضوان می‌گوید: «اگر بیایی پاکستان، مهمان من خواهی بود فقط بلیت هواپیما با خودت است، موقع برگشتن هم یک فرش پاکستانی به تو هدیه می‌دهم.»

چقدر مهربان شده است!
سرانجام از هم دل می‌کنیم... همه از هم دل می‌کنند... خداحافظ!

